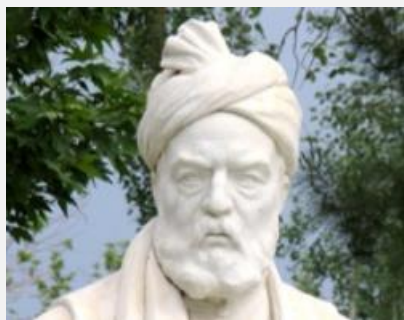


25 اردیبهشت؛ روز بزرگداشت فردوسی

در سرزمین کهن ایران، سرگذشت قهرمانان پرشماری در قالب افسانه‌های بی‌شمار از گذشته تا امروز نقل شده و از پس قرون و اعصار به ما رسیده است.



راز جاودانگی «رستم» چیست؟

در سرزمین کهن ایران، سرگذشت قهرمانان پرشماری در قالب افسانه‌های بی‌شمار از گذشته تا امروز نقل شده و از پس قرون و اعصار به ما رسیده است. از میان همه این قهرمانان «رستم» دلاور جاودانه ایرانیان شده و نامش در فرهنگ ایرانی نماد نیکی‌ها و توانمندی‌هاست.

به گزارش خبرنگار ادبیات خبرگزاری دانشجویان ایران (ایسنا)، عبدالحسین زرین‌کوب در کتاب «با کاروان حله» از راز این جاودانگی می‌نویسد: «از تمام افسانه‌های شیرین و شگفت‌انگیز کهن که دایه پیر در سال‌های کودکی برای من گفته است، اکنون دیگر هیچ به خاطر نیست. آن همه دیو و اژدها و آن همه گنج‌های افسانه‌یی و قلعه‌های پربان که خواب‌های کودکی مرا از راز و ابهام سرشار می‌کرد، اکنون همه محو و نابود شده است. از هارون خلیفه که با جعفر برمکی برای ماهیگیری در کنار دجله شب‌ها به روز می‌آورد، و از شاه عباس صفوی که با جامه درویشان هر شب در اصفهان با ماجرای تازه روبه‌رو می‌شد، اکنون دیگر چیزی جز یک خاطره مبهم در ذهن من نمانده است. وجودی که این قهرمانان داستانی برای من دارند چون وجود سایه‌ها و اشباح خیالی گریزان و در هم است، و هرچه از خواب‌ها و خیال‌های کودکان دورتر می‌شوم وجود آن سایه‌ها هم مات‌تر و محوتر می‌شود. اما آن‌چه در داستان‌های کهن از وجود رستم در خاطر من نقش شده است از یاد نمی‌رود و هر روز زنده‌تر و روشن‌تر می‌شود. آیا برای آن است که رستم آفریده خیال قصه‌گویان عادی نیست؟ برای آن است که کسانی چون مادر بزرگ من و دایه پیرم آن را نیافریده‌اند؟ درست است که قصه‌های دیو و پری و افسانه‌های هارون و شاه عباس را هم آفریده ذوق و خیال امثال آنها نمی‌دانم، اما شک ندارم که قصه‌گویان از یادرفته و فراموش‌شده‌ای که آن داستان‌ها را ساخته‌اند از مردم عادی بوده‌اند، مردمی که بیش و کم مثل مادر بزرگ من و دایه پیرم زندگی می‌کرده‌اند و با آن‌ها چندان تفاوت نداشته‌اند. اما رستم خود داستانی دیگر است. اگر آفریده خیال فردوسی یا هنرمندی به عظمت و قدرت او نباشد به هر حال جز ساخته یک قریحه عالی و غیرعادی نیست. برای همین است که هیچ از پیش چشم من نمی‌رود و هرگز از خاطر دور نمی‌شود. حتا در مقابل تاریخ و واقعیت که همه چیز دیگر بود و نمود خود را از دست می‌دهد رستم می‌ایستد و بر چهره حقیقت می‌خندد. وجود او خیلی بزرگ‌تر و برتر از یک وجود افسانه‌یی است. شعر است که در عظمت بر طبیعت برتری دارد، خیال است که در وسعت زمان و مکان را به بازی می‌گیرد. این خطایی بزرگ است که در وجود او فقط یک دلاور عصر افسانه‌ها را بجویند.»

این پژوهشگر فقید راز جاودانگی رستم را در شخصیت به نظم درآورنده سرگذشت او می‌جوید: «اما این فردوسی که رستم آفریده اوست خود داستانی دراز دارد: پر از شگفتی و پر از افسانه. در همان سالی که رودکی در ماوراءالنهر لب از سخن فروبست یا خود سالی بعد از آن - این ابوالقاسم فردوسی در طبران طوس دیده به جهان گشود. پدرش از دهقانان طوس بود و در آن ولایت پاره‌ای مکنک داشت. شاعر نیز در جوانی از بهره ملک و مکنک که داشت از اقران بی‌نیاز بود و روزگاری آسوده می‌گذشت. از آغاز کار که به کسب دانش پرداخت ادب تازی و پارسی آموخت. هم از اوایل حال به خواندن داستان‌های کهن رغبت خاص داشت و مخصوصاً به تاریخ گذشته ایران علاقه می‌ورزید. همین علاقه به داستان‌های کهن بود که او را به فکر نظام شاهنامه انداخت. در واقع پس از مرگ دقیقی - که ظاهراً با وی هم‌شهری بود - فردوسی درصدد برآمد شاهنامه منثوری را - که شاید همان شاهنامه ابومنصوری است - به دست آورد و آن را نظم کند. خودش می‌گوید که مدت‌ها در جست‌وجوی این کتاب بود و نمی‌یافت. تا آن‌که یک تن از دوستانش نسخه‌ای از آن را به دست آورد و بدو سپرد.

شاعر به نظم کتاب همت گماشت و سی سال بیش و کم‌تر - در سر این کار رنج برد. به امید اتمام آن رفته رفته جوانی را به پیری رسانید و اندک اندک، مایه و مکنک خود را از دست داد. پیری با فقر و بی‌پناهی به سراغش آمد و در قحطی و تنگی سختی که در حدود 402 در خراسان روی داد آفریدگار رستم از برگ و نوا عاری بود. از ناچاری درصدد شد پشتیبان و نگهدارنده‌ای بجوید. به گمان آن‌که شاه غزنین محمود غزنوی - که به شعر دوستی و شاعرپروری آوازه یافته بود قدر کار او را خواهد شناخت شاهنامه را به نام او کرد و راه غزنین پیش گرفت. اما در دربار غزنه - که از توطئه‌ها و رقابت‌ها و اغراض و مطامع بسیار آکنده بود ورود او چندان حسن قبول نیافت و سلطان که به مدایح و خوشامد‌های شاعران بیش از تاریخ قهرمانان کهن علاقه داشت قدر سخن فردوسی را ندانست. شاید بعضی وی را نزد سلطان به بددینی هم متهم کرده بودند و مخصوصاً احتمال هست که حاسدان داستان‌های رستم و پهلوانان قدیم ایران را در نظر سلطان که خود داعیه قهرمانی و جهان‌جویی نیز داشت پست و حقیر جلوه داده بودند. در هر حال سلطان شاهنامه را به چیزی نشمرد و از رستم آفریده محبوب فردوسی به زشتی یاد کرد و از سر خشم و خودپسندی چنان‌که مؤلف تاریخ سیستان می‌گوید - گفت که «شاهنامه خود هیچ نیست مگر حدیث رستم و اندر سپاه من هزار مرد چون رستم هست.

گفته‌اند که شاعر از این مایه بی‌اعتنایی و قدرناشناسی محمود برنجید، سلطان را هجو کرد و از بیم وی از غزنین بیرون آمد. از آن پس یک چند با خشم و ترس در شهرهایی چون هرات، ری و طبرستان متواری بود تا به طوس رفت و بین سال‌های 411 یا 416 در آن‌جا به‌سختی درگذشت. چند سالی بعد اگر بر روایت مشهور بتوان اعتماد کرد سلطان را به مناسبتی از شاعر یاد آمد. از رفتاری که با وی - شاید به تلقین حاسدان و رقیبانش کرده بود پشیمان شد و فرمان داد تا برای وی صله‌ای شایان از غزنین به طوس گسیل دارند. راویان این قصه - گویی برای آنکه آن را جالب‌تر و مؤثرتر کرده باشند گفته‌اند وقتی این عطای سلطان را از یک دروازه طوس به شهر می‌آوردند جنازه شاعر را از دروازه دیگر بیرون می‌بردند. بدین گواه شاعر هرگز از عطای سلطان بهره نیافت و پیش از آن‌که از محمود خشنودی یافته باشد درگذشت. از وی جز دختری نماند زیرا پسرش، هم در حیات پدر وفات یافته بود.

چنان‌که از شاهنامه برمی‌آید، فردوسی طبع لطیف و خوی پاکیزه داشت، سخنش از طعن و دروغ و بدگویی و چاپلوسی خالی بود و تا می‌توانست الفاظ پست و زشت و تعبیرات ناروا و دور از اخلاق به کار نمی‌برد. در وطن‌دوستی چنان‌که از جای جای شاهنامه به‌خوبی برمی‌آید - سری پرشور داشت. به قهرمانان و دلاوران کهن عشق می‌ورزید و از آن‌ها که به ایران گزند رسانیده بودند نفرت داشت. با علی (ع) و خاندان وی محبت و اعتقاد می‌ورزید و شاید این نکته خود یکی از اسباب حرمان او در دستگاه سلطان محمود شد.

شاهنامه نه فقط بزرگترین و پرمایه‌ترین دفتر شعری است که از عهد روزگار سامانیان و غزنویان بازمانده است بلکه در واقع مهم‌ترین سند ارزش و عظمت زبان فارسی و روشن‌ترین گواه شکوه و رونق فرهنگ و تمدن ایران کهن است. خزانه لغت و گنجینه فصاحت زبان فارسی است. داستان‌های ملی و مآثر تاریخی قوم ایرانی در طی آن به بهترین وجهی نموده شده است. احساسات عمیق وطنی و تعالیم لطیف اخلاقی در آن همه جا جلوه یافته است. شیوه بیان شاهنامه ساده و روشن است. فردوسی در بیش‌تر موارد سخن را کوتاه می‌گوید و از پیرایه‌سازی و سخن‌پردازی اجتناب می‌کند. داستان‌هایی را که در اصل شاهنامه منثور بوده است شاعر با نهایت دقت در این کتاب به نظم درآورده است و سعی کرده است چیزی از اصل آن‌ها نکاهد. اکثر این داستان‌ها از خداینامه‌های قدیم اقتباس شده است و بعضی در اوستا و کتاب‌های پهلوی نیز به اجمال و اشارت آمده بوده است.»